

گفت و گو با زن جوان که با شروع یک عشق ممنوعه، پایانی تلخ برای زندگی اش رقم زد

تنفر فرزندانم، سخت‌ترین مجازات

۱۰ سال قبل بود که زن جوان به اتهام معاونت در قتل شوهرش با همدستی مرد مورد علاقه خود بازداشت شد و از آن روز تا حالا روزگار خود را در زندان سپری می‌کند. پس از افشای راز این جنایت و در جلسه دادگاه اولیای دم تقاضای قصاص قاتل را کردند و چهار سال قبل حکم قصاص عامل اصلی جنایت اجرا شد. همین روایت کوتاه کافی است تا زن جوان به عنوان معاون در قتل، سال‌ها در کنج زندان حس کشنده عذاب وجدان را تجربه کند. «اضطراب مداوم، پوچی و تباهی و حسرت...» همین چند واژه برای ثریا تجلی‌کننده تمام حال و هوای زندگی اوست. زندگی برایش از روزی که شهرام را در مسیر رفت و آمد به محل کارش دید، هر روز سیاه و سیاه‌تر شد. چه کسی فکر می‌کرد زندگی با شرافت او به عشق ممنوعه و قتل و جنایت و زندان ختم شود؟ ثریا ۱۰ سال است به اتهام معاونت در قتل شوهرش با همدستی مرد مورد علاقه خود زندگی را در زندان سپری می‌کند. او بعد از قتل شوهرش، به خانواده او و پلیس اعلام کرد شوهرش مفقود شده اما بعد از کشف جسد سوخته مرد جوان در بیابان‌های حاشیه شهر، ماموران به ثریا مظنون شدند و بالاخره پرده از راز جنایتی هولناک فرو افتاد. این هفته رو در روی ثریا نشستیم و او از انگیزه‌اش برای شروع عشق ممنوعه و جنایت گفت.

فاطمه
شیخ‌علیزاده
تپش



عکس تزئینی است

شک کرده بود و پرینت تماس‌های من را گرفته بودند. از آنجا به ارتباط من با شهرام پی بردند و او را دستگیر کردند.

❖ **شهرام به قتل اعتراف کرد؟**

بله. گفت عاشق من شده بود و می‌خواست شوهرم را از سر راه بردارد. بعد از دستگیری برای اولین بار او را در دادگاه دیدم که در اعتراضاتش گفت: «آن شب قصد داشتم مقتول را به مکان خلوتی در حاشیه شهر ببرم و با اسلحه، او را بکشم. یکدفعه به هوش آمد و با من درگیر شد. از ماشین پیاده شد و پا به فرار گذاشت که من دنبالش رفتم. روی یک پل هوایی از فاصله سه، چهار متری با اسلحه‌ای که از قبل خریده بودم به او شلیک کردم که روی زمین افتاد. سریع جسد را به صندوق عقب ماشینم منتقل کردم کسی صحنه قتل را نبیند. بعد که کمی دورتر شدم در بیابان‌های حاشیه شهر جسد را به آتش کشیدم.»

❖ **چقدر باور این که تو از این نقشه بی‌اطلاع بودی سخت است!**

بله خانواده شوهرم هم همین حرف را می‌گفتند. برای همین تقاضای اشد مجازات کردند. من به تحمل ۱۵ سال حبس محکوم شدم و شهرام هم به قصاص محکوم شد. حکم قصاص شهرام چهار سال پیش اجرا شد.

بله من علت را نپرسیدم! چند دقیقه بعد از این که قرص را داخل شربت حل کردم و به شوهرم دادم، او به خواب عمیقی رفت. دست و پایم را گم کرده بودم. سریع به شهرام زنگ زدم و گفتم شوهرم بیهوش شده، حالا چه خاکی سرم بریزم. اگر دیگر بیدار نشود چه کار کنم؟ شهرام گفت نگران نباش و یک ساعت بعد به خانه ما آمد. شوهرم را داخل پتو پیچید و کشان کشان به داخل خودرویش منتقل کرد. داشتم از اضطراب پس می‌افتم. به او گفتم تو را به خدا بلایی سرش نیآوری؛ داری او را کجایم بری؟ نکند بیدار شود و با هم درگیر شوید....

اما شهرام فقط با صدای آهسته می‌گفت ساکت، نگران نباش.

❖ **یعنی نمی‌دانستی که قصد دارد پدر بچه‌هایت را به قتلگاه ببرد؟**

من روح هم خبر نداشت. تند تند پیامی می‌دادم و می‌نوشتیم کجایی؟ چه اتفاقی افتاده؟ یکدفعه تلفن همراه شهرام خاموش شد و فردای آن روز به من گفت شوهرم را کشته و جسدش را سوزانده و در حاشیه شهر رها کرده است. دو دستی روی سر خودم زدم و گفتم بدبخت شدم. گفت باید خونسردی‌ام را حفظ کنم و به پلیس بگویم او از دیشب به خانه نیامده است. من هم همین را به پلیس و خانواده شوهرم گفتم.

❖ **راز این جنایت چطور برملا شد؟**

یک ماه بعد، جسد سوخته شوهرم پیدا شد. پلیس به من

❖ **جنایت ثریا از کجا آغاز می‌شود؟**

از تنهایی و بدبختی!

❖ **اما تو دو فرزند و شوهر داشتی. خانواده‌ات هم بودند!**

تا حالا شده در یک جمع تنها باشی و هیچ کس حال تو را نفهمد؟

❖ **این که می‌گویی کسی حال تو را نمی‌فهمید بیشتر شبیه یک بهانه است که خیلی از متهمان برای توجیه جنایت خود می‌گویند.**

من خودم هم پشیمانم. دو نفر را راهی قبرستان کردم. چند خانواده داغدار شدند. بچه‌هایم از من متنفرند. روز و شب در زندان جز حس عذاب وجدان هیچ حسی ندارم.

❖ **ارتباط با شهرام چطور آغاز شد؟**

در یک کارگاه خیاطی کارگری می‌کردم. یک روز موقع برگشت از محل کارم، از شدت خستگی روی پله یک مغازه نشستم؛ یعنی مغازه شهرام. فکر کرده بود حالم بد شده است. جلوی در آمد و سر حرف باز شد. گفتم خوبم و فقط کمی خسته‌ام. برایم آب آورد و از کارم پرسید. تا مدتی هر بار همدیگر را در مغازه او می‌دیدیم هم‌کلام می‌شدیم. مغازه موبایل فروشی داشت و یک روز که فهمید لوازم جانبی موبایل لازم دارم، شماره‌ام را گرفت و گفت برایت پیدا می‌کنم، بعد پیام می‌دهم. اما آن شب پیام عاشقانه فرستاد.

❖ **برخورد تو چه بود؟**

او می‌دانست من شوهر دارم. به او گفتم هر چند شوهرم را دوست ندارم اما دلم نمی‌خواهد به او خیانت کنم.

❖ **چرا شوهرت را دوست نداشتی؟**

اهل توجه و محبت به من نبود. با من گرم نمی‌گرفت.

❖ **چرا از او جدا نشدی؟**

شوهرم نه معتاد بود و نه بیکار! نه دست بزن داشت و نه رفیق باز بود. همه می‌گفتند مرد خوبی است فقط حال من را که نیاز عاطفی داشتم، نمی‌فهمید.

❖ **تو که می‌گویی شوهرت مرد خوبی بود و نمی‌خواستی خیانت کنی؛ پس چرا نقشه قتل او را کشیدی؟**

من نقشه قتل را نکشیدم. شهرام گفته بود می‌خواهد او را گوشمالی دهد. چه اتفاقی افتاده و گفتم شوهرم با بچه‌ها دعوا کرده و وقتی به او اعتراض کردم با من هم دعواش شده است. شهرام گفت او را گوشمالی بدهیم تا دیگر در خانه دعوا راه نیندازد. از من خواست به او قرص خواب بدهم.

❖ **بدون این که علت این کار را بررسی قبول کردی به شوهرت فرصت بخورانی؟**

زوم

مجازات سخت‌تر از زندان

برای یک مادر چه چیزی می‌تواند بیشتر از فرزندانش اهمیت داشته باشد؟ همین نقش مادری هم هست که ثریا حتی در قامت یک متهم به قتل و یک زن خیانتکار فکر و ذکرش فرزندانش است. وقتی نام فرزندانش به میان می‌آید صورتش از اشک خیس می‌شود و می‌گوید: «سخت‌ترین مجازات برای من این است

که فرزندانم از من متنفر شده‌اند. این مجازات حتی از ۱۵ سال حبس هم سنگین‌تر است. حالا ۱۰ سال است آنها را ندیده‌ام. چند بار به دیدار مادرم رفته‌اند و می‌گویند ما مادری که هم آبرویمان را برد و هم پدرمان را از ما گرفت، نمی‌خواهیم.» صحبت به اینجا که می‌رسد ثریا با حق هق گریه می‌گوید: «زندگی من کابوس است. از همان روزها که پیام‌های مخفیانه با شهرام شروع شد، کابوس‌های من هم شروع شد. ابتدا از این می‌ترسیدم که شوهرم متوجه پیامک‌ها شود و بعد هم از فاش شدن راز جنایت. بعد هم اضطراب رسیدن حکم، اما در تمام این روزها یک اضطراب و وحشتناک‌تر هم هست که در کنار همه اینها با من ادامه دارد: نکند بمیرم و فرزندانم من را نبخشند!»

وقتی نام فرزندانش به میان می‌آید صورتش از اشک خیس می‌شود و می‌گوید: «سخت‌ترین مجازات برای من این است که فرزندانم از من متنفر شده‌اند. این مجازات حتی از ۱۵ سال حبس هم سنگین‌تر است»

زوم